



پیغام عشق

قسمت هزار و هشتاد و نهم



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۴ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بندِ ناپدید

*حدید: آهن

خداوند ناموس یا ابروی مصنوعی من‌ذهنی را مانند صد من آهن کرده و به‌صورت زنجیری پنهان به پای هشیاری بسته [که باعث می‌شود انسان وقتی اشتباهی مرتکب می‌شود، نه تنها اقرار و عذرخواهی نکند، بلکه در تلاش است تا از زیر بار آن شانه خالی کند].

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۷

عقل را با عقلِ یاری یار کن

أمرهم سُوری بخوان و کار کن

عقلت را با عقل دوستان و یاران زنده به‌حضور قرین و هم‌نشین کن و آیهٔ مربوط به «مشورت کردن» را بخوان و به آن عمل کن .

قرآن کریم، سورهٔ سُوری (۴۲)، آیهٔ ۳۸

«... وَأْمُرْهُمْ سُورَىٰ بَيْنَهُمْ...»

«... و کارشان بر پایهٔ مشورت با یکدیگر است...»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

بس بُدی بنده را کفی بالله

لیکش این دانش و کفایت نیست

*کفی بالله: خداوند کفایت می کند.

عقل و خرد خداوند برای بشر کافیست، اما او این دانش و توجه را ندارد و کفایتِ خدا را نمی پذیرد، بنابراین فضا را باز نمی کند و مدام با عقل من ذهنی عمل می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

کافیم، بدهم تو را من جمله خیر

بی سبب، بی واسطه یاری غیر

[مولانا از زبان خداوند می گوید] من برایت کافی هستم تا همه خیرها و برکات را بدون علل و اسباب ظاهری، بی واسطه و بدون یاری دیگران به تو عطا کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰

کافیم بی داروت درمان کنم

گور را و چاه را میدان کنم

من کفایت کننده تو هستم، چنان که بدون داروی بیرونی، درد، ترس، رنجش و کینهات را درمان می کنم و گور و چاه من ذهنی را باز کرده و به میدانی هموار مبدل می سازم. فقط کافیست با فضاگشایی من را به مرکزت بیاوری تا تو را از جهل من ذهنی برهانم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۴

گفت پیغمبر که یزدان مجید

از پی هر درد درمان آفرید

پیامبر(ص) فرموده‌است: خداوند بزرگ برای هر درد، درمانی آفریده‌است.

حدیث

«ما أَنْزَلَ اللَّهُ دَاءً إِلَّا أَنْزَلَ لَهُ شِفَاءً.»

«حق تعالی دردی پدید نیاورد مگر آنکه درمانی برای آن فراهم ساخته.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۵

لیک ز آن درمان نبینی رنگ و بو

بهر درد خویش بی فرمان او

اما بدون اذن و فرمان خداوند و تا زمانی که در ذهن هستی و با من ذهنی عمل می‌کنی، رنگ و بویی از درمان دردت نخواهی یافت. [پس باید هر لحظه فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کنی تا با فرمان «قضا و کن فکان»، دردت درمان شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۶

چشم را ای چاره‌جو در لامکان

هین بنه چون چشم گشته سوی جان



ای کسی که به دنبال چاره و درمانی، به هوش باش، با تسلیم و فضاگشایی مرکز را عدم کن و هم‌چون چشمان مُرده که به دنبال جانس نگران است، تو نیز چشمانت را به‌سوی لامکان یا مرکز عدم بدوز و چاره و درمانِ درد خود را از آن جا طلب کن.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۷

این جهان از بی‌جهت پیدا شده‌ست

که ز بی‌جایی، جهان را جا شده‌ست

این جهان و هر آن چه که با ذهن دیده می‌شود، از عالم لامکان یا بی‌فرمی پدید آمده. چنان که عالم لامکان در عین بی‌جایی، برای این عالم مادی هم‌چون فضای بی‌نهایت وسیع بوده و آن را در خود جای داده‌است. به بیان دیگر ذات انسان از جنس خدا یا بی‌فرمی و فضای گشوده‌شده است، اما در اثر همانیدگی با چیزها، در ذهن به صورت فرم درآمد و از جنس مکان شده. پس انسان به واسطه فضاگشایی می‌تواند به جای ابزارهای من‌ذهنی از جمله ستیزه و دعوا که باعث تخریب می‌شوند، خرد و بخشش و درمان زندگی را از جهان بی‌فرم بیاورد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۸

بازگرد از هست، سوی نیستی

طالب ربّی و ربّانیتی

*ربّانی: خداپرست، عارف

ای سالک، اگر طالب خدایی، عاشق چیزها نیستی و از جنس او هستی، پس از «هست» یا همان «بودن در من‌ذهنی» به سوی «نیستی» یا فضای گشوده‌شده بازگرد و به درد و همانیدگی و معایبی چون پندار کمال و آبروی مصنوعی اقرار کن و عذر بخواه.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۹

جای دَخل است این عَدَم، از وی مَرَم

جای خَرَج است این وجودِ بیش و کم

*دَخل: درآمد، سود

*عَدَم: نیستی، نابودی

*مَرَم: مگریز

این عدم یا همان فضای گشوده‌شده، جای کسب سود است و محصولِ خرد، شادی بی‌سبب و زندگی را به بار می‌آورد، پس از آن فرار نکن. اما این وجود مجازی و ذهنی که همواره در حال کم و زیاد شدن است، جای خرج کردن می‌باشد، یعنی باید مدام آن را کوچک کنی، چراکه درآمد اصلی تو از مرکز عدم است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاهِ صُنْعِ حق، چون نیستی است

پس برونِ کارگه بی‌قیمتی است

*صُنْع: آفرینش، آفریدن

از آن‌رو که کارگاه آفرینش خداوند نیستی‌ست، پس هرکس که از این کارگاه بیرون باشد، هیچ ارزشی ندارد. [به عبارتی ما با فضاگشایی به کارگاه خداوند تبدیل می‌شویم، اما اگر فضا را ببندیم، به ذهن رفته و کارگاه شیطان می‌شویم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟

نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

*قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

چرا عدم را که جنس اصلی توست، توصیف می‌کنی؟ چرا با مقاومت خداوند را به صورت جسم درآورده و نشان دار می‌کنی؟ [از او یک تصویر منعکس کرده و آن را عبادت می‌کنی. به این ترتیب یک جسم دیگر به نام من ذهنی ساخته و می‌خواهی با این جسم نشان دار که از جنس شیطان است، خدا را بشناسی.] پس نگاه کن و اولین قدم زندگی که این لحظه است را با فضاگشایی نیکو بردار.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من

هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من

دیشب که نماد این لحظه است، عشق و زندگی را دیدم و گفتم ای که با فضاگشایی هر لحظه قرین و یار من هستی، حتی یک لحظه هم از کنارم غایب نباش.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

دل انسان از قرین و هم‌نشین خود بدون گفت‌وگو، خوی نیکو و یا خوی بد را می‌دزدد. یعنی مرکز انسان می‌تواند هم خوبی و حضور را از قرینی چون مولانا دریافت کند و هم درد و انقباض را از من‌های ذهنی دیگر.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

صلاح و کینه یا صفات خوب و بد، به‌طور پنهانی از ضمیری به ضمیر دیگر راه پیدا می‌کند. [پس انسان باید مراقب یک مقدار حضوری که در او به‌وجود آمده باشد].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

بدون شک من ذهنی مانند گرگی درنده است که بدترین ضررها را می‌زند. چرا بیهوده بهانه‌تراشی می‌کنی و قرین را مقصر می‌دانی؟ [پس همواره به‌صورت حضور ناظر مراقب نفس خودت باش، چراکه تماشاکننده از جنس خداست. به‌این ترتیب از جنس خدا یا زندگی شده و می‌توانی جلوی آسیب من ذهنی را بگیری].

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرین خویش مَفْزَا در صفت

کآن فراق آرد یقین در عاقبت

بر خداوند که در این لحظه با فضاگشایی از جنس او شدی و قرین تو شده‌است، با حرف زدن و سؤال پرسیدن پیشی نگیر. یعنی به فکرهای همانیده مشغول نشو، ساکت باش و بگذار خداوند از طریق تو صحبت کند. در غیر این صورت سرانجام باعث جدایی تو از خداوند می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی

خویش را بدخُو و خالی می کنی

*حَبْر: دانشمند، دانا

*سَنی: رفیع، بلندمرتبه

تا زمانی که تمرکزت را روی دیگران گذاشته و بخواهی آن‌ها را دانشمند و بزرگ کنی، خودت را بدسیرت و خالی می کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او

مردۀ بیگانه را جوید رَفو

انسان من ذهنیِ مردۀ خود را رها کرده و به جای کار کردن روی خود، در تلاش است تا مردۀ دیگران را زنده کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه گری

مدتی بنشین و، بر خود می گری

ای چشم و عقل من که مدام با تمرکز روی دیگران می خواهی آن‌ها را تغییر دهی، مدتی بنشین و به حال خودت گریه کن و به دیگران کاری نداشته باش. [درواقع اگر از جنس عدم بشوید، می بینید ارتعاش زندگی می کنید و همان ارتعاش را در درون مردم به وجود می آورید.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

در گویِ و، در چَهِی ای قَلتَبان

دست وادار از سِبَالِ دیگران

*گو: گودال

*قَلتَبان: بی حمیت، بی غیرت

*سِبَال: سیبیل

ای بی غیرت که خودت با من ذهنی در گودال معصیت و چاه غفلت فرو افتاده‌ای، دست از سیبیل دیگران بردار، یعنی در مسائل دیگران دخالت نکن و به اصلاح زندگی آن‌ها مشغول نباش.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش

بعد از آن دامانِ خَلقان گیر و کش

هرگاه خودت به بُستانی رسیدی که زیبا و خوش است، آن زمان دامان دیگران را هم بگیر و به آن سو بکش.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷

ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش

نغزجایی، دیگران را هم بکش



[مولانا به کنایه خطاب به من‌های ذهنی می‌گوید:] ای که در زندان چهار بُعد و پنج حس و شش جهت جغرافیایی هستی، یعنی در جهان محدودیت ذهن محبوس بوده و به حضور و بی‌نهایت خداوند زنده نشده‌ای، عجب جای خوبی هستی، دیگران را هم بدانجا ببر.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۴

بی ز تقلیدی، نظر را پیشه کن

هم برای عقل خود اندیشه کن

تقلید را رها کن و با فضاگشایی، از طریق نظر زندگی و هشیاری حضور کار کن. هم‌چنین با عقل خودت که از جنس خرد زندگی است اندیشه کن و از طریق صنّ و بدون تقلید، فکر خودت را بساز.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۹

خَمْش باش و بجو عِصْمَت، سفر کن جانبِ حضرت

که نُبُودِ خواب را لذّت، چو بانگِ خیزخیز آمد

نسبت به حرف زدن من‌ذهنی که همواره از روی درد است، خاموش باش و پاکی را جست‌وجو کن. یعنی فضا را باز کرده و به‌سوی خداوند یا زندگی سفر کن، که وقتی بانگ خیزخیز یا «بیدار باش» از سوی زندگی می‌آید، خواب در ذهن دیگر لذتی ندارد و پر از درد خواهد بود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۱

صبحدم شد، زود برخیز، ای جوان

رَخت بربند و برس در کاروان

ای جوان صبح شده، زود از خواب ذهن بیدار شو. کوله‌بارت را ببند و خودت را به کاروان بزرگان برسان.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۱

کاروان رفت و تو غافل خفته‌ای

در زیانی، در زیانی، در زیان

کاروانِ مردانِ بزرگی چون مولانا رفته و تو در خواب غفلت ذهن هستی. بدان که در زیانی و هر لحظه به خودت و جمع صدمه می‌زنی. [همیشه بدانید که عده‌ای من‌ذهنی در این جهان هست، نه از آن‌ها تقلید می‌کنیم، نه دنبالشان می‌رویم و نه کاری به آن‌ها داریم. زندگی می‌داند با آن‌ها چطور برخورد کند.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۰

بزن آبِ سرد بر رو، بجه و بکن علالا

که ز خوابناکی تو همه سود شد زیانی

*علالا: بانگ، شور و غوغا

آب سرد به رویت بزن و از خواب ذهن بیدار شو، فضا را باز کن و از سبب‌سازی ذهن خارج شو و بگذار آب حیات بیاید و رویت را تمیز کند. بلند شو و بانگ بزن، که دزد من‌ذهنی به خاطر خوابناکی تو و دیدن برحسب همانیدگی‌ها همه سرمایه‌ات را برده‌است. [سرمایه تمام آن لحظاتی بود که می‌توانستی با کیفیت زندگی کنی، اما همگی به غصه و شکایت و ناله تبدیل شد.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۰

که چراغ دزد باشد شب و، خوابِ پاسبانان

به دمی چراغشان را ز چه رو نمی‌نشانی؟



شب ذهن و خواب غفلتِ انسان‌ها به‌عنوان پاسبانِ حضور و هشیاری‌شان، مانند چراغی برای دزدِ من‌ذهنی‌ست. چرا با فضاگشایی و بدون توجه به جمع، در یک دم این چراغ ذهن را خاموش نمی‌کنی؟

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: آزاده

گوینده: سرور

منابع: برنامه ۹۴۴ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۴ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۲

پس در آ در کارگه، یعنی عدم

تا ببینی صنُع و صانع را به هم

پس به کارگاهِ خداوند یعنی مرکز عدم وارد شو و هستی نداشته باش تا آفریدگاری و آفریدگار را با هم ببینی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۳

کارگه چون جای روشن دیدگی است

پس برونِ کارگه، پوشیدگی است

*روشن دیدگی: روشن بینی

از آن رو که کارگاهِ عدم و نیستی، جای روشن دیدن یعنی دیدن با چشمان زندگی ست، پس بیرون کارگاه جای پوشاندن خداوند و دیدن بر حسبِ من ذهنی است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۴

رُو به هستی داشت فرعونِ عنود

لاجرَم از کارگاهش کور بود

هرکسی که هم چون فرعونِ ستیزه‌گر، در ذهن هستی دارد و به عنوان من ذهنی بلند می‌شود، ناگزیر از کارگاهِ حق، کور و بی‌خبر می‌ماند یعنی هرآن چه که می‌آفریند از بین می‌رود.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

عاشقِ صنَعِ توأم در شُکر و صبر

عاشقِ مصنوع، کی باشم چو گبر؟

*صُنَع: آفرینش، آفریدن

*شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.

*مصنوع: آفریده، مخلوق

*گبر: کافر

[مولانا از زبان انسان به زندگی می‌گوید:] صرف‌نظر از شکر و صبر ذهنی یعنی آنچه که ذهن خوب یا بد نشان می‌دهد، من عاشق آفریدگاری تو هستم و می‌خواهم تو از طریق من بیافرینی. من هم‌چون کافران، من‌های ذهنی، عاشق چیزی که ذهنم نشان می‌دهد نیستم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱

عاشقِ صنَعِ خدا بافَر بُود

عاشقِ مصنوع او کافر بُود

کسی که عاشق آفریدگاری زندگی است، دارای فرّ و شکوه ایزدی است. فرّ ایزدی، نیکی و زیبایی می‌آفریند، اما کسی که عاشق چیزهای از پیش ساخته‌شده مثل باورهاست، کافر است، زیرا با آن‌ها هم‌هویت است.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاهِ صنُعِ حق، چون نیستی است

پس برونِ کارگه بی‌قیمتی است

*صنُع: آفرینش، آفریدن

از آن‌رو که کارگاه آفرینش خداوند نیستی‌ست، پس هرکس که از این کارگاه بیرون باشد، هیچ ارزشی ندارد. [به عبارتی ما با فضاگشایی به کارگاه خداوند تبدیل می‌شویم، اما اگر فضا را ببندیم، به ذهن رفته و کارگاه شیطان می‌شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۲۵

خویشتن را نیک از این آگاه کن

صبح آمد، خواب را کوتاه کن

[ای انسان] به‌خوبی این نکته را دریاب که شب ذهن برای بشریت تمام شده و صبح حضور دمیده، پس در هر سنی که هستی خواب ذهن را کوتاه کن و هرچه سریع‌تر از این خواب برخیز.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹

هرکه را فتح و ظَفَر پیغام داد

پیش او یک شد مُراد و بی‌مُراد

*ظَفَر: پیروزی، کامروایی

هرکسی فضاگشایی کرد و از جانب زندگی پیغام فتح و ظفر به او رسید، یعنی به زندگی وصل شد و خرد زندگی در فکر و عملش جاری شد، دیگر رسیدن یا نرسیدن به مرادهای ذهنی، برای او فرقی نمی‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۰

هر که پایندانِ وی شد وصلِ یار

او چه ترسد از شکست و کارزار؟

*پایندان: ضامن، کفیل

هر کسی که در اثر فضاگشایی به زندگی وصل شود، زندگی او را ضمانت می‌کند و به او می‌گوید به من متکی باش. چنین کسی حتی در امور این دنیایی نیز از شکست و جد و جهد ترسی ندارد، زیرا می‌داند که خرد زندگی به فکر و عمل او می‌ریزد و در نهایت او را پیروز می‌گرداند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۱

چون یقین گشتش که خواهد کرد مات

فوتِ اسپ و پیل هستش تُرّهات

*تُرّهات: سخنانِ یاوه و بی‌ارزش، جمع تُرّهه؛ در این جا به معنی بی‌ارزش و بی‌اهمیت

چنان که مثلاً اگر یک شطرنج‌باز یقین داشته باشد که حریف خود را مات خواهد کرد، از دست دادن مهره‌ اسپ و پیل برایش اهمیتی ندارد.

[ما نیز وقتی فضا را باز می‌کنیم، یقین واقعی را می‌فهمیم و از شک من‌ذهنی بیرون می‌آییم. بنابراین خداوند پیروزی و برد را برای ما ضمانت می‌کند و خردش در کارهایمان جاری می‌گردد.]



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۰۵

از هزاران یک کسی خوش منظر است

که بداند کو به صندوق اندر است

از هزاران انسان فقط یکی با چشم عدم می بیند و می داند که در صندوق من ذهنی محبوس شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴

تشنه را دردِ سرِ آرد بانگِ رعد

چون نداند کو کشاند ابرِ سعد

*سعد: خجسته، مبارک؛ مقابلِ نحس

صدای مهیبِ رعدوبرق که نماد حوادث بد است، انسان را که تشنهٔ زندگی ست، دچارِ سردرد می کند، اما او نمی داند که آن صدای مهیب، در صورت پذیرش و فضاگشایی، ابر سعادت و بیداری را در پی خواهد داشت و او را از برکات حضور سیراب خواهد نمود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵

چشم او مانده ست در جویِ روان

بی خبر از ذوقِ آبِ آسمان

چشم آن تشنه کام، در جویِ روانِ فکرها مانده بود و از ذوقِ آبِ آسمانِ درون که با فضاگشایی خودش را نشان می دهد، بی خبر بود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۶

مَرکبِ هَمّتِ سوی اسباب راند

از مُسَبِّبِ لاجَرَمِ محروم ماند

کسی که چشمش را به فکرها دوخته، «مَرکبِ هَمّت» را سوی سبب‌سازی می‌برد، یعنی در ذهن به سبب‌سازی مشغول می‌شود؛ بنابراین فضا را باز نمی‌کند که مسبب یا خداوند را به زندگی‌اش بیاورد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷

آنکه بیند او مُسَبِّبِ را عَیان

کی نَهَد دل بر سبب‌های جهان؟

هرکسی که فضا را باز کند و مُسَبِّبِ یا زندگی را آشکارا ببیند، دیگر به سبب‌سازی‌های ذهن دل نمی‌بندد و از این فکر به آن فکر نمی‌پرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱۱

شرع بهر دفعِ شرّ رای ز ند

دیو را در شیشهٔ حجت کند

نوشتن قانون اساسی برای دفع شر و خراب‌کاری، تدبیری می‌اندیشد و دیو من‌ذهنی را درون شیشهٔ دلیل می‌اندازد. بدین ترتیب دیو من‌ذهنی خیلی نمی‌تواند به ما لطمه بزند.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۹

چون الف چیزی ندارم، ای کریم

جز دلی دلتنگ‌تر از چشمِ میم

[انسان بیدار شده از خواب ذهن خطاب به زندگی یا خداوند می‌گوید:] ای خداوند بخشنده، من حالا متوجه شده‌ام که هم چون الف، عریان هستم و چیزی ندارم و این که در من ذهنی گمان می‌کردم که مالک چیزهایی هستم، توهمی بیش نبوده‌است. من پیش از این، در ذهنم، دلی تنگ‌تر از چشمِ میم داشته و تنگ‌نظر بودم، [اما حالا بیدار شده‌ام و دیگر آن حالت را نمی‌خواهم].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، به سازد مرا

که ز وهمِ دارم است این صد عَنا

*عنا: رنج

[انسان بیدار شده از خواب ذهن می‌گوید]، من هیچ چیز ندارم که حالم را خوب کند و مثل الف لخت هستم. من فقط شادی بی‌سبب را می‌خواهم و فقط می‌خواهم به زندگی زنده شوم. به‌راستی که من در من ذهنی دچار وهم «داشتن» بودم و همه آن رنج‌ها و غصه‌ها ناشی از توهم داشتن بود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اول و آخر تویی ما در میان

هیچ هیچی که نیاید در بیان



ای زندگی اول و آخر تویی. ما ابتدا به صورت تو به این جهان آمده‌ایم و اکنون نیز تو هستی و ما باید به بی‌نهایت تو زنده شویم. در این میان هم ما به صورت من‌ذهنی، هیچ‌هیچی هستیم که ارزش بیان ندارد.

[«همان‌طور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به‌عنوان من‌ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶

چون نباشد قوتی، پرهیز به

در فرارِ لا یطاق آسان بجه

* لا یطاق: که تاب نتوان آوردن

* آسان بجه: به آسانی فرار کن

اگر ما قدرت این را نداریم که از عهده‌ی جاذبه‌ی همانیدگی‌ها و دردها، خراب‌کاری‌ها و توهنات آن‌ها برآییم، پس بهتر است از همانیده شدن پرهیز کرده و چیزی را به مرکزمان نیاوریم و در فرار از این همانیدگی‌ها که از طاقت ما خارج است، آسان بجهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی

بی‌ضرورت گر خوری، مُجرم شوی

* مُفتی: فتوادهنده



گفت فتوادهنده حکم ضرورت و اضطرار تویی، ولی اگر بدون ضرورت از همانیدگی‌ها بخوری گناهکار می‌شوی. [درحقیقت تو خود بهتر می‌دانی که چه چیزی برای تو لازم و ضروری‌ست. تو نباید به تقلید از جمع هم‌هویت شده و دچار هیجاناتی مثل خشم، ترس و اضطراب شوی، بلکه باید ضرورت را خودت بسنجی.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸

پس هنر، آمد هلاکت خام را

کز پی دانه، نبیند دام را

پس هنر یا خوب بودن در حرفه‌ای، برای من ذهنی خام که با آن همانیده است، سبب هلاکت او می‌شود، زیرا آدم خام همیشه دنبال دانه همانیدگی‌ست و دام و خراب‌کاری حاصل از آن را نمی‌بیند. [بنابراین اگر ما هنری داریم و به سبب آن مورد تأیید و توجه مردم قرار می‌گیریم، باید پرهیز را به یاد داشته باشیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر ائقوا

*ائقوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

اختیار برای کسی خوب است که بتواند در فضای پرهیز مالک خود باشد، یعنی بتواند ناظر ذهنش باشد و خودش را از همانیده شدن نگه دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

دور کن آلت، بینداز اختیار

*زینهار: برحذر باش، کلمه تنبیه

اگر قدرتِ حفاظت از خود و پرهیز از همانیده شدن را نداری، برحذر باش که آلتِ اختیار و انتخاب را به دست آدم‌هایی مثل مولانا بدهی، یعنی در ابتدا بهتر است که مولانا را بخوانی و مطابق او عمل کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۶

پس سلیمان اندرونه راست کرد

دل بر آن شهوت که بودش، کرد سرد

[تاج شاهی حضرت سلیمان به دلیل کج وزیدن باد، کج می‌شد. یعنی نیروی زندگی مطابق خرد زندگی به او نمی‌وزید. سلیمان تاج را با دستش درست می‌کرد، اما دوباره کج می‌شد. او هرچه سعی می‌کرد نمی‌توانست پادشاهی‌اش، ادارهٔ امورش را به دست بگیرد. پس متوجه شد که با یک چیز همانیده است.] بنابراین سلیمان به اصلاحِ باطن خود پرداخت و دلش را به آن همانیدگی سرد کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۷

بعد از آن تاجش همان دم راست شد

آنچنانکه تاج را می‌خواست شد

پس از آن که سلیمان دلش را نسبت به آن همانیدگی سرد کرد، در همان لحظه تاج بر سرش راست قرار گرفت و آن چنان شد که می‌خواست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۵

از پی آن گفت حق خود را بصیر

که بود دیدِ وی ات هر دم نذیر



خداوند از این جهت خود را بصیر و بینا نامیده، تا تو که از جنس او هستی در این لحظه با چشم او ببینی، نه به وسیلهٔ همانندگی‌ها.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۶

از پی آن گفت حق، خود را سمیع

تا بندی لب ز گفتارِ شنیع

خداوند از آن رو خود را سمیع نامیده، تا تو با گوش او بشنوی و با من ذهنی حرف نزنی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۷

از پی آن گفت حق، خود را علیم

تا نیندیشی فسادِ تو ز بیم

هم‌چنین خداوند از آن رو خود را علیم و دانا نام نهاده تا تو از ترس دانایی او فکرهای بدِ من‌ذهنی را به ذهنت راه ندهی و آن‌ها را به‌جای صنع خداوند نگذاری.

[دانایی حاصل از طریق فکر کردن به‌وسیلهٔ همانندگی‌ها دانایی نیست؛ ما باید فضا را باز کرده، مرکزمان را عدم کنیم و دانایی زندگی را بگیریم، چراکه وقتی با گوش زندگی می‌شنویم و با چشم او می‌بینیم، در این صورت صنع و آفریدگاری در ما کار می‌کند و هر لحظه می‌توانیم فکر جدید خلق کنیم.]

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: فاطمه

گوینده: سرور



منابع: برنامه ۹۴۴ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com